

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تفسیر ابن عربین*

مؤلف: *عبد الرحمن بن عربی*

موضوع: *تفسیر*

تعداد صفحات: *۴۳*

تاریخ: *۱۳۰۲*

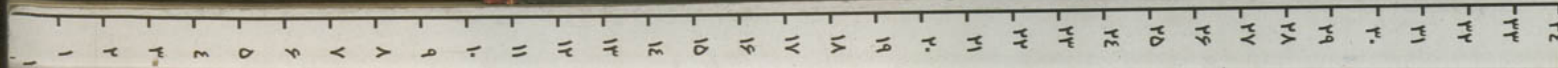
محل: *خطی*

شماره ثبت کتاب: *۴۳۴۰۷*

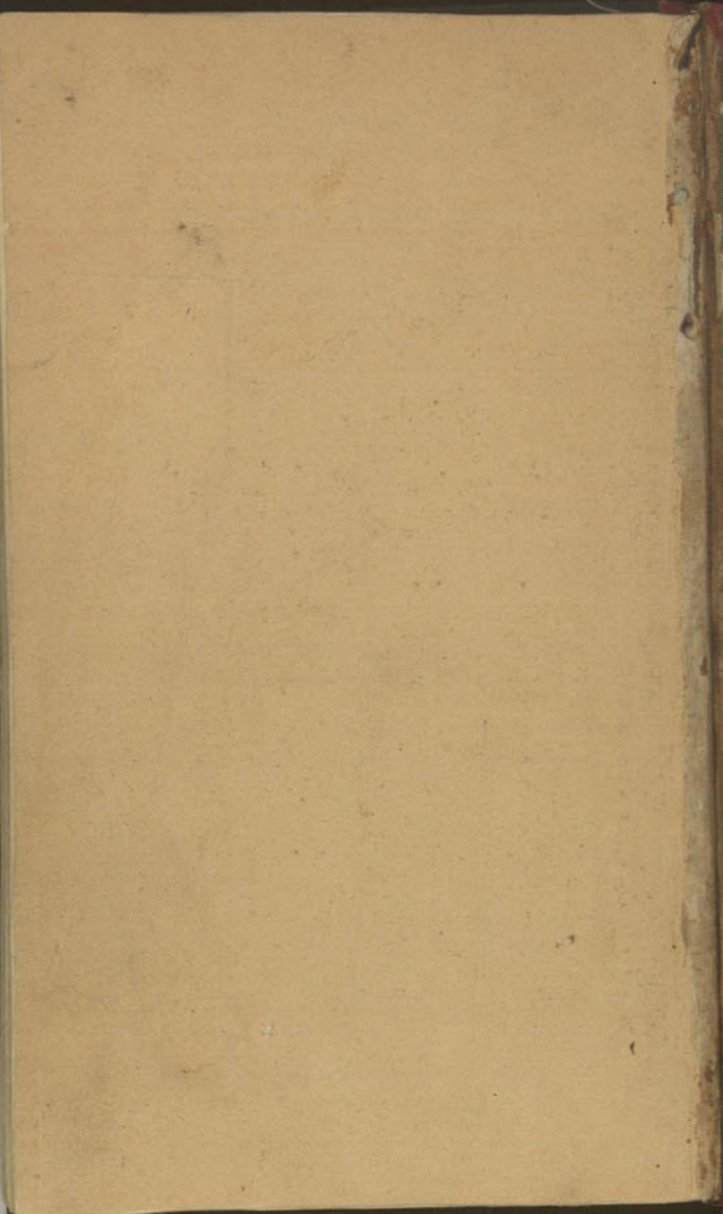
شماره ثبت کتابخانه: *۵۱۷۱۰*

۴۸۰۸

خطی اهدائی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۴۲



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *کتابت برزخیه*

مؤلف: *مولانا عبدالرحمن خاں*

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره اختصاصی: ۴۳ (از کتب) (مخطوط)

تیمار سرانگهر مسجد تبریز (ناموس المومنین) (کتابخانه مجلس شورای ملی)

۴۸۰۵

کتابخانه

۴۳۴۰۷

۵۱۷۱۰

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی اهدائی

۴۳

رسالة الخواص در بيان معارف

کتابخانه مجید فیروز  
استداتی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۴۷۰۴

کتابخانه حضرت ولیعصر  
عجل الله فرجه  
۱۳۰۲  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

لا اخصی شایعک وکل شایع وایک حل  
عن شایع خباب قد سیک انت شایع  
علی نفسک خداوند اسپاس تو بر زبان  
نمی آیم و پستایش تو بر تونی شماریم هر چه در  
صحایف کاینات از جنس انبیه و صحایف است

بهمه بجناب عظمت و کبریای تو عاید است  
از دست ما چه آید که سپاس و ستایش ترا  
شاید تو چو پستانی که خود کفشد و گوهر شایع  
تو اسپنت که خود سفینه **بایع** است که کمال  
کبریای تو بود و ده عالم نمی آید عظامی تو بود  
ما را چه حمد و شایع تو بود و هم حمد و  
شایع تو پس زری تو بود و چه جانی که زبان

اورانا افصح علم فصاحت انداخته و  
 خود را در ادای شناسی تو عاجز شناخته  
 بهر شکسته زبانی را چه امکان زبان گشای  
 و بهر آشفته رانی را چه یاری سخن آراستی  
 بلکه اینجا اظهار اعتراف بجز و قصور  
 عین قصور است و با آن سرور دین و  
 دینی درین معنی مشارکت <sup>در</sup> بستن <sup>دور</sup> اجتناب

من کیتیم اندر چه شمارم که کم  
 تا بمسری سگانش باشد بوم  
 در قافله که او سپست دانهم زخم  
 این بس که رسید زرد و بزرگ صبح  
 اللهم صل علی ما صب لوالحمد و حساب  
 مقام المحمود و علی آلہ واصحابہ ببل  
 الجمود و نیل المقصود و سلم تسلیم کثیرا

۴  
الهی خالصنا عن الاشتغال بالبدای و  
ارنا هتایق الاشیار کما هی عشاوه  
غفلت از بصر بصیرت با بجمای و هر چو را  
چنانکه بست با بنامی نیستی را با در صورت  
بستی جلوه من از نیستی بر جمال پستی برده  
این صورت خیالی را آینه تجلیات جمال خود  
کن رخ علت حجاب و دوری این نقوش هم میر

سرمایه دانائی و بسیناسی ما کردن نه است  
جمل و کوری و محسرومی مجوری ما همه از  
ما پست ما را با ما مگذار ما را از ما ما نیستی  
کن و با خود آشنائی از زانی دار با غی

یار ب دل پاک و جان گاه هم ده  
اه شب و ناله سحر گاه هم ده  
در راه خود اول ز خود دم نخود کن

۵  
وانکه خود بخود خود در هم ده  
یارب همه خلق من بدگون  
وز جمله حجابیان مرا کیون  
روی دل من صرف کن از هر جتی  
در عشق خودم کجایت و بگردن  
یارب بر ما پیوسته مان چه شود  
را بی دسیم کوی عرفان چه شود

بس کبر که از کرم پیمان کردی  
یکت کبر در کنی سپهان چه شود  
یارب ز دو کون دنیا کرم کن  
وز افسر تو سر فر از م کردن  
در راه طلب محرم رازم کردن  
را بی که نه سوی تسبیح بازم کردن

این رساله است پستی بلوای در میان معارف



۱۰  
و معانی که بر الواح و اسپر و ارواح  
ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجد  
یا کج کشته بجارات لایقه متوقع که در  
متصدی این بیان در میان نبینند و بر  
باط اعراض و بیط اعراض نشینند  
چه اورا درین گفت و کوی بر منصب تجانی  
نیست و بجزیره بجز شیوه سخن رانی نه **رہا**

من سچم و کم از سچ هم بسیار  
از سچ و کم از سچ نیاید گ  
هر سر که ز اسرار حقیقت کویم  
زانم نبود بجز سر بجز کشتاری  
در عالم فقری نشانی اولی  
در قصه عشق بے نه با نانی اولی  
ز اکیس که نه اهل ذوق اسپر **اورد**

کشف طب رقیق تر جانی اولی

ششم کهری چند چو روشن

در ترجمه حدیث عالی سنا

باشد ز من شرح مدن معتاد

این تحفه رسانند شاهانه

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه

حضرت پیچون که تر نعمت هستی داده ادر

تو جز یکدل نهاده اسپت تا در محبت او یگرو

باشی و یکدل در غیر او معرض و بر او مقبل نکه

یکدل را بصد پاره کنی و پاره را پی مقصد

ای آنکه بقبله و فاروسیت ترا

بر مغر چه ارجاب شد پوست ترا

دل در پی این و آن نه یک پوست ترا

یکدل داری پس است یکدوست ترا

لا یج تفرقه عبارت از اینست که در ابوطلم

تعلق نامور متعدده پرکننده ساری و جمعیت

انکه از نمب مشاهده واحد پر دازی جمعی

کمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است

در تفرقه ماندند و فرقه یقین دانستند که

جمع اسباب را اسباب تفرقه است

از همه افشاندند با عی ای در دل تو هر از شکل

مشکل شود سوده بر دل

چون تفرقه دلست حاصل نمم

دل را یکی سپار و بکل نم

مادام که در تفرقه و سوی

در مذمب اهل جمع شایسته

لا والله ما پس نه پستی

پسناسی خود در جمل نشانی

ای ساکن نه سخن ز بهر بکوی

جز راه وصول رب ارباب سوی

چون علت تفرقه است با جهان

جمعیت دل ز جمع اسپا مجوی

ای دل طلب کمال در مدینه

تکمیل اصول حکمت و هیئت

بفر فکر که جز ذکر خدا و سوره

شرمی خدا بدار این سوپه چند

لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است

و در همه حال بظاهر و باطن همه نظر

ز بهی خسارت که تو دیده از لقای او

بر داشته سوی دیگری مگری و سیرتق ضعیف

او بکند آشته راه دیگری سپری **رباعی**

آمد سحر آن لب بر خون حکم

گفت ای تو بزحمت بزرگ  
 شربت باد که من بسویت بگران  
 باشم تو نهی چشم بسوی دران  
 ما نیم براه عشق پویان عمر  
 وصل تو بجد و جسد بجان عمر  
 یک چشم زدن خیال تو پیش نظر  
 بهتر که جسم سال خور برون عمر

لایحه ماسوای حق جل و علا در معرض روانست  
 و فایده حقش معلوم است معدوم و صورتش  
 موجودی موهوم دیر و زنه بود داشت و نه  
 نمود مرور نمود سیت بی بود و پیداست  
 که فردا از وی چه خواهد شود زمام نقیاب  
 بدست آمال و امانی چه دسی و شپت عمدا  
 بدین مضرخفاست فانی چه نهی دل از همه بزرگوار

و در خدای بند و از همه کجیل و در خدای پیوند  
اوست که همیشه بود و همیشه خواهد بود **دربار**

بر صورت لکش که تر روی نمود

خواهد فلکش زود چشم تو بود

رو دل بیکه ده که در طویر <sup>و خود</sup>

بوده است همیشه با تو خواهد بود

رفت آنکه تعبستان و ارم

حرف عیش آن بلوح دل نکجا

است سنگت جلال حاو دانی دارم

خسبی که نه جاودان از سپهر ارم

چیزی که نه روی در بخت اشایی

آخر هدف تیر بلا باشی ازو

از هر چه مرد کی جلد خویشی

آن به که بزندگی جلد باشی ازو

ای خواجه کرمان اگر فرزند است  
 پیداست که مدت تعایش چند است  
 خوش آنکه دشمن بد لبری در بند است  
 کس نابدل و جان نابدل دل سوتند است

لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذو  
 الجلال والاقتضای است هر حال و کمال  
 که در جمع مراتب ظاهر است پر تو جمال و

و کمال اوست که آنجا آفته و ارباب ترا  
 بدان سمت جمال و صفت کمال باقیه کرا  
 دانانی دلیله اثره دانانی اوست و هر جا  
 پنهانی بسینه می نه پنهانی اوست و بکلمه  
 همه صفات اوست از اوج کلیت و طلاق  
 تنزل فرموده و در حسیض جزویت تعهد  
 تجلی نموده تا نور خسته و کل راه بری و آن

تقیّد با طلاق روآوری آنکه جزو از  
کل ممتاز دانی و بقیّدار مطلق باز با بی رعای

رفتم تباشای کل آنشم طرا  
چون دید میان کاشتم گفت بنا  
من اصلم کلکهای چمن منبت  
از اصل چسب بفرع می مانی بنا  
از لطف قدوس با حجتی

وز سپسند زلف مجتهد چکنی  
از هر طرفی جمیع ال مطلق با  
ای نخبه از حسن مقیّد چکنی

لایحه آدمی اگر چه بسبب جهالت در  
غایت کثافت است اما بحسب رویت  
در نهایت لطافتت بجز چه روارد  
حکم آن گیرد و بجز چه توجه کند نکند



آن پذیرد و لهذا حکما گفت اند چون نفس  
 ناطقه تصور مطابقت حقایق متجلی شود و  
 با حکام صادق آن متحقق گردد و صراط  
 کاها الوجود کله و این عاموم خلایق  
 بواسطه شدت اتصال بدین صورت  
 جسمانی و پیکریه لانی چنان شده اند  
 که خود را از آن باز نمیدانند و استیلا می نمایند

و فی الحقیقت مولوی قدس اندیشه منوری

ای برادر تو همین اندیشه  
 مابقی تو اسپنجان و ریشه  
 که کلیت اندیشه تو گلشنی  
 و در بود خاری تو سیم کهنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود پویشی  
 و برداتی اقبال کنی و بختی شغالی غامبی

که درجات موجود است مجالی جمال او بند  
 و مراتب کانیات مرانی کمال او بدین  
 نسبت چندان ملامت نمائی که باجان  
 تو در آینه دوستی تو از نظر تو بر خیزد اگر  
 بخود روی او روی باور او آورده باشی  
 چون از خود تعجب کنی تغییر از او کرده باشی  
 مقید مطلق شود و انا اتحق بهو اتحق کرد در با

کرد در دل تو کل گذرد کل با بیه  
 و بر بل سعت بر بل با بشی  
 تو جز روی و حق کلیست اگر رو چندان  
 اندیشه کل پیشه کنی کل با بشی  
 ز امیرش جان و تن تو می مقصوم  
 و ز مردن و ریستن تو می مقصوم  
 تو دیر زنی که من برستم زمین

اگر من گویم ز من تو یه مقصودم  
 کی باشد و کی لبا پس متهی شده  
 تا بان کشته جمال و مطلق  
 دل در پطوات نور استلک  
 جان در غلبنات شو او پیغمبر  
 و در شس این نسبت شیر نغمی  
 برو جی که در هیچ وقتی از او فای

و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت  
 خالی نباشی چه در آمدن و رفتن چه در خور  
 و خشن و چه در شنیدن و گفتن و با جمله در  
 چ جمع حرکات و پکنات حاضر و  
 می باید بود تا بطلالت نکذرد بلکه و  
 نفس تا بغفلت بر نیاید باعی رخ کرچه  
 نیم نایم سال بسال : حاشا که بود محمد ترا بر م

دارم همه جا بیهوشی در حال

درد دل تو از زود درین خیال

لا یحی میخنانکه در امتداد نسبت مذکور به

شمول جمیع اوقات و زمان واجب است

بمخمس از دیار کیفیت آن نسبت تعری

از مطالب کون و تبری از ملاحظه صور

امکان هم مطالب است و آن خبر بحد بلوغ حد

تمام در نفسی خواطر و او هام تیر نکند و پیر

خواطر نفسی تو رسا و پس مخفی تر آن نسبت

قویتر کوشش باید کرد تا خاطر متفرقه از

ساحت یسینه پیرون زند و نور طلوع

پستی حق سبحانه بر باطن تو پرتو افکند و ترا

از تو بتاند و از مرامت اغیار بر هاند

نه شعور بخودت ماند و نه شعور بجدم شعور

بخود دل لم سبق الا الله الواحد لا احد ربا

یار ب مددی کرددی خودی خودم

از بد بزم وز بدی خود بر هم

در پستی خود مراز خود پنجه کن

تا از خودی و خودی خود بر هم

انرا که فاشیوه و فخر است

نی کشف و یقین نه معرفت نه دین

رفت اور میان بهان چند ما خلد

الفقر اذ تم بهو لست این است

فنا عبارت از نیست که بواسطه استیلا

ظهور پستی حق بر باطن مابوای او شعور نماید

پوشیده نباشد که فنا فی فنا در فناست

زیرا که اگر صاحب فنا را بفنا نمی شود

باشد صاحب فنا نباشد تجبه آنکه صفت فنا

و موصوف آن از قبیل ماسوی حق اند  
بجانیه پس شعور آن منافی فناء باشد رباعی

زینسان که بقای خویش تن میخوا  
از خرمین بیتت حجبی کی گاهی  
مائیکس موز خویش تن آگاهی  
کردم زین آزره فاکر آ

لایحه تخلص و توحید یکانه گردانیدن

دلست یعنی تجرید و از تعلق ماسوی حق سنج  
هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم  
معرفت یعنی طلب و ارادت از همه مطلوب  
و مرادات منقطع گردد و همه معلومات  
مقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود  
از همه روی تو خجسته بگرداند و بصیرت سنج  
شورش مانند رباعی توحید بعرف ضوئی ایضا

تخلیص دل از توجه او سپت بغیر  
 رمزی نه نیایست مقامات طویله  
 کفتم تو بگره منم کنی مسطق طیر

لایحه مادام که آدمی بدلم هوا و هوا پس کشتار  
 دوام این نسبت از روی دشوار است اما  
 چون آثار غلبات شوق در وی ظهور کنند  
 و و پوسه و مشغله محوسات و معقولات را

از باطن دو کند است از با آن غلبه کند بر لقا  
 جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاز  
 از میانه بر خیزد دولت مشاهده در  
 جانش آویزد خاطر از مهر حمت اغیار پروا  
 و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز در **رباع**

ای بلبل جان سپت زیاد تو را  
 وی باغی من سپت زیاد تو را

لذات حجب از همه در پاکنند  
 ذوقی که دهد دست زیاد تو را  
 لایحه چون طالب صادق مخدمت  
 جذب که التذاذ است بیاد کرد حق سبحان  
 در خود بانزاید بسبب باید که تمامی تمت را  
 بر تربیت و تقویت آن کار در و از هر چه  
 منافی است خود را باز در و چنان

کاک

که اگر فی مثل عمر جاوید را صرف آنست  
 کند هیچ نکرده باشد و حق آنرا کما نغی بجای  
 نیاورده باشد **در عجبی** بر عود دلم تو **خست**  
 یگر مزمزه عشق **ن**زان ز مزمزه ام ز پای تا سپر  
 همه عشق **ن** حقا که لعجب دها نیایم سر پون  
 از عهد هفت گذاری کدی عشق گای  
 حقیقت حق سبحانه بجز هستی نیست پستی او



انخطاط و پستی نه مقدسیت از نمت تعزیر  
 و تبدیل و مبرسیت از صمت تعدد و تکثیر  
 و از همه نشانها بی نشان در علم کجند نه در  
 عیان همه چند و چونها از او پیدا و چنی  
 و چون همه چیزها با و مدرک و لوازا حاطه  
 اذراک بیرون چشم سردر مشاهده حال  
 خیره و دین سربی ملاحظه کمال و تیره **زبان**

یا من لهواه کنت با بر و سمحت  
 هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه  
 ذات همه بسز وجود و قائم  
 ذات تو وجود سازج و پستی  
 بس پر نخست یار دلخواه دل  
 قانع نشوی بر بک ناکاه ای دل  
 اصل همه ز کما از ان پر نخست

۲۴  
من احسن صنفه من اللداید

لا یحکم لفظ وجود را که معنی تحقیق و حصول

که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه

اطلاق می کنند و بدان اعتبار ازین

موقوفات ثانیه است که در برابر وی

امری نیست در خارج بلکه ما بیتی را عا

میشود در عقل چنین است که محققان حکما و تکلمین ازین

تحقیق کرده اند و گاه لفظ وجود را میسازند

و تحقیقی منجوا هستند که هستی او بذات خود است

و هستی باقی موجود است بوی فی الحقیقه

غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی

موجودات عارض و نید و قائم بوی خاکیه

ذوق کل کبریا عارفین و عظمای اهل حقین

بان کواهی میدهد و طلاق این اسم بر حضرت

حق سبحانه معنی ثانی است نه معنی اول **تبار**

پستی بقای عقل صحاب بود

خبر عارض عیان جهان نمود

لیکن بکاشفات ارباب شود

اعیان همه حاضرند معروض **وجود**

لایحه صفات غیره داشت من حیث ما یلقی **الظهور**

وعین داشت من حیث التعمق و الحصول **مدا علم**

ذاتت باعتبار صفت علم و قادر اعتبار

قدرت و میرد غمت بار ذات و **شک**

نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با

یکدیگر متغایرند اما بحسب تحقق **و پستی**

عین داشت باین معنی که آنجا وجود است

متعدد نیست بلکه وجودیست واحد

اسما و صفات نسب و اعتبارات **تو بار**

ای در همه شان ذات تو پاک آید <sup>ش</sup>

نی در حق تو کیف تو کنفت <sup>ن</sup>

از روی تعقل همه غیرند <sup>صفا</sup>

با ذات تو وز روی تو حق <sup>عین</sup>

لا محیه ذات من حیث هی از همه اسما <sup>صفا</sup>

معارضت و از جمع نسب و اضافات <sup>بنا</sup>

اتصاف او باین امور باعث <sup>توجه</sup>

بعالم ظهور در تجسلی اول که خود بر خود تجلی <sup>نمود</sup>

نسبت علم و نور وجود و شود متحقق <sup>گشت</sup>

و نسبت علم مقتضی عالیت و معلوم <sup>شد</sup>

و نور پس لازم ظاهرت و مطهرت <sup>و</sup>

وجود و شود مستتبع واجدیت و موجود <sup>ست</sup>

و شهادت و مشهودت بمنجین ظهور که

لازم نور است پس بوقیت بطون <sup>و</sup>

بطور اقتداء ذاتی و اولییت نسبت با  
 ظهور پس اسم اول و احسن و ظاهر و باطن  
 متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالثی  
 ما شاء الله نسب و اضافات عطفی  
 و هر چند تضاد عطفی و اسما و اوستی ظهور  
 او بلکه خفای او بیشتر سبحان من است  
 بمطابقت و ظهور با پستار سوره خفا

جمله

باعتبار صرفت و اطلاق نسبت و ظهور  
 باعتبار مظاهر و تعینات **رباعی**  
 با کفر خورشید کفتم ای غنچه دانه  
 هر کس خطه می پوشد چه حرمه چو غنچه دانه  
 ز دهنده که من بکس چو جان جهان  
 در پرده عیان باشم و بی پرده نهان  
 رخسار تو بی نقاب دیدن تو

دیدار توبی حجاب دیدن شون  
 مادام که در کمال اشراق بود  
 سرشمه آفتاب دیدن شون  
 خورشید چو بر فلک زندیایه  
 در پرتو او خیره شود دیده زده  
 و اندم که گشت ز پرده ابرو  
 فالناظر تجلیه من غیر تصور

لایحه تعین اول حدیثت صرف قابلیت است  
 منحصر شمل بر جمع قابلیات و قابلیت  
 تجرد از جمع صفات و اعتبارات چو  
 قابلیت اتصاف بهم و باست با تجرد  
 از جمع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت  
 تجرد نیز مرتبه احدیت و مرور است  
 بطون اولیت و اولیت و باعتبار اتصاف

ابو کجمع صفات و عبارات مرتبه و حد

و مراد است ظهور و خیریت و ابدیت

و عبارات مرتبه و حدت بعضی از آن

قیلند که اقصاف ذات با آنها باعتبار

جمعیت خواه مشروط باشند تحقق وجود

بعضی هست این گویند چون خالقیت و رزقیت

و غیرها و خواه نباشند چون حیات و علم

و ارادت و غیرها و اینها اسما و صفات

الیهیت و ربوبیتند و صورت محکومت

ذات متلبه بهیچ الاسما و الصفات حیاتی

الیهیت است و بلبس ظاهر وجود با

موجب تعدد وجود نمی نیست و بعضی از آن

قیلند که اقصاف ذات با آنها باعتبار

مراتب کوشیه است چون فضول و خواص

و تعینات که متمیز است اعیان خارجی  
از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبه  
بمذهاب اعتبارات حقایق کونیست  
و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها  
موجب تعدد وجود است و بعضی این  
حقایق کونی را عند سر بیان الوجود فیها  
با حدیث جمع شیونه و ظهور آثارها

مسئله

باستعداد ظهور جمیع اسما لهیئت سوی الوجود  
الذاتی علی اختلاف مراتب ظهور شده  
و ضعف و غالبیته و مغلوبیته چون کمال  
افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی  
از استعداد ظهور بعضی است دون  
بعضی علی الاحلاف المذكور چون  
سایر موجودات و حصر ذات با حید



جمع شیونها الایته و لکونیه از لا ابدًا  
 در جمع این حقایق که تفصیل مرتبه و <sup>چند</sup>  
 ساریت و محبتی چه در عالم ارواح  
 و چه در عالم مثال و چه در عالم  
 و شهادت و چه در دینی و چه در آخرت  
 و مقصود از این تحقیق و ظهور کمال ایمانست  
 که کمال جلا و اسپتجلاست کمال جلا

یعنی ظهور و بحسب این اعتبارات و  
 کمال اسپتجلا یعنی شود و مر خود بر همین  
 اعتبارات و این ظهور و شهودست  
 عیانی عینی چون ظهور و شهود محفل در مفصل  
 بخلاف کمال ذاتی که ظهور دست مرفن  
 خود را در نفس از برای نفس خود بی اعتبار  
 غیر و غیرت و این ظهورست علمی

چون ظهور مفصل در مجمل و غمای مطلق لازم  
کمال ذات است و معنی غمای مطلق نسبت  
که شیون و احوال و اعتبارات ذات  
با حکما و لوازمها علی وجه کلی حکمی که  
که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند  
مرزات رانی بطور صفا و اندراج لکن  
فی وحدتها مشاهد و ثابت باشد بجمع

و احکامها کما ظهرت و تظرو ثبت و تثبت  
فی المرات و این حیثیت از وجود جمیع وجودات  
پستغنی است کما قال سبحانه ان الله

لغنی عن العالمین **ربیع**

دایمان غمای عشق پاک آمد پاک

زالود کی نیاز ماستی خاک

چون جلوه کرد و نظار کی جمله خودا

کراما و تو در میان نباشیم  
 برشان و صفت که هستی خود  
 در خود همه معلوم و محقق دارد  
 در ضمن مقدمات محتاج بپوش  
 از دیدن آن غنا می طلبد  
 واجب ز وجود نیک بدستنی است  
 واحد مراتب عدد است یعنی است

در خود همه را چو جاودان می مند  
 از دیدنشان برون خود پیغمبری است

لایحه چون تشخصات و تعینات افراد  
 انواع مندرجه تحت احیوان را رفع کنی  
 افراد همه نوعی در وی جمع شوند و چون  
 میمیزات آن انواع را که فصول و حواصند  
 رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند

و چون ممیز است حیوان و آنچه با او تحت  
 جسم نامی مندرجست رفع کنی همه در جسم نامی  
 جمع شوند و چون ممیز است جسم نامی را آنچه  
 با او مندرجست تحت الجواهر یعنی العنق  
 والنفس پس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع  
 شوند و چون باه الاست یا ز جوهر و ضل  
 رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون

ما به الاقبار ممکن و واجب را رفع کنی برود  
 در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت  
 وجود است و بذات خود موجود است  
 نه بوجودی زاید بذات خود و جوهر صفت  
 ظاهر او نیست و امکان صفت باطن او  
 اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتخیله علی  
 نفس متلبا بشیون و این ممیز است خواه فصل

و خواه تعینات و شخصات همه شیون  
 الهی اند که مندرج و مندرج بودند در  
 وحدت ذات اولاد مرتبه علم بصورت  
 اعیان یافته برآمدند و ثانیاً در مرتبه  
 بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بطایفه  
 که مجلی و آئینه است مرابطن وجود را تصور  
 اعیان خارجی که رفتند پس نسبت در حجاب

الاست یقینی واحد که بواسطه تلبس شیون و صفات  
 متکثره و متعدده نمی نمایند نسبت بانان که در  
 مراتب مجبوسند و با آثار و احکام آن مقید  
 مجموعه کون بقانون سبق  
 که دریم تفضص و رقابعد و رق  
 حقا که نخواهیم و ندیدیم در  
 جز ذات حق و شیون ذاتیه

تا چند حدیث جسم و باعدیها  
 مانی سخن معدن و سیوان و بنا  
 یک ذات بجز تحقق نه دوات  
 این کثرت و همی ریشی نه و صیها

**لایحه** مراد بلند راج کثرت شیون در وحد  
 ذات نه اندراج هر و است در کل با اندراج  
 منظوف در ظرف بلکه مراد اندراج و اصفا

در

ولو از پست در موصوف و موزوم چون  
 اندراج بصفت و ثلثیت و بحسبیت الی  
 نمایه در ذات واحد عددی زیرا که این  
 نسبت در وی مندرجند و اصلا ظهور  
 ندارند و مادام که بکسر از ظهور در مراتب  
 جزو ششمین و ثلاثه و اربعه و خمس و قشود  
 و از اینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه

و تعالی بجمع موجودات همچون احاطه مژده  
 بلوازم نه همچون احاطه کل بحر و باطن  
 بمنظوف تعالی الله عیالمیق سبحانه است  
 در ذات حق اندراج شان مست  
 شایع صفت و ذات است  
 این قانع با درخت است که خدا  
 نه جز و نه کنه طرف نه منظور

لایحه ظهور و خفای شیون و اعتبارت  
 بسبب تلبس بظاهر و وجود و عدم  
 آن موجب تغییر حقیقت و صفات حقیقت  
 او نیست بلکه بستنی بر تبدل نسبت اضافی  
 و آن مقتضی تغییر در ذات فی الکر عمر و این  
 زید بر خیر و و بر یارش نشین نسبت زید با  
 مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقت خود

بهنجان برت از نهمین حقیقت وجود بواطمه  
 تلبس مابور شریفه زیادتی کمال کنی سر بدو بجهت  
 ظهور در مطابقت نفعان پذیرد و نور  
 اقباب هر چند بر پاک و پلید تا بدین تعجز  
 بساطت او راه یابد نه از مشک بوی کدر  
 و نه از گل رنگ و نه از چار عار و نه از خار  
 چون خور ز فروغ خود و حجب این آید

بر پاک و پلید اگر تباد شاید  
 فی نور وی از هیچ پلید آید  
 فی پاک و از هیچ پاک آفرید

**لا یحی** مطلق بی مقید نباشد و مقید  
 بی مطلق صورت نبندد اما مقید محتمل  
 بمطلق و مطلق بی مقید نیست از مقید پس تسلیم  
 از طرف نیست و استیجاب از یک طرف چنان



میان حرکت ید و حرکت مشاج که پیدا است

ای در جسم قدر تو کس را جانی
عالم تو پیدا و تو خود پیدا نی
ما و تو هر هم جدا نمیم آماست
ما را بتو حاجت و ترا ما با نی

و ایضا مطلق استلزم مقیدیت است  
علی سئل البدلیه نه استلزم مقیدی <sup>مخصوص</sup>

و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه

مقیّدات او سپت لا غیر <sup>رسم</sup>

قرب تو با سبب علل شون یافت
بیواسطه فضل ازل شون یافت
بر هر که بود توان گرفتن بی
تونی بدلی ترا بدل شون یافت
ای ذات رفیع تو نه جوهر غیر <sup>صن</sup>

فضل و کرمت نیست معذل عن  
 هر کس که نباشد تو عوضی او  
 و از آنکه نباشی تو کسی نیست عو

لایحه استغای مطلق از مقید محبت است  
 و الا ظهور اسماء است و تحقق نسبت  
 بی مقید از محالات است رباعی

ای با بحث شوق و سلم خوی تو

فرع طلب نیست مطلوبی تو  
 که اینست مجنی من نبود  
 ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه هم محبت حقیقت و هم محبوب او هم  
 هم طالب حق است و هم مطلوب او  
 محبوب و مطلوب است در مقام جمع و جد است  
 و محبت و طالب است در مرتبه تقصیل و کثرت

ای غیر تر بسوی تو سیری

خالی ز تو مسجد نمی دیری

دیدم همه طالبان مطربو ما

آن جمله تویی در میان غیبی

لایحه حقیقت بر شی تعین وجود است در

حضرت علم باعتبار شانی که شی او نظر

اوست با خود و خود مستقیم جهان شان

در جهان حضرت و ایشا موجوده عبارت از

تعیّنات و اعتبار ضبائع ظاهر و وجود با

و احکام حقایق ایشان با خود و خود مستقیم

ببین اعتبار است بر وجهی که حقایق ایشان

همیشه در باطن وجود پنهان باشد و احکام

و آثار ایشان در ظاهر وجود پدید آید که

زوال صور علیّه در باطن وجود محال است

وان اجل لازم آید تعالی الله عن لکت عکسها	
مایم و وجود و اعتبارات وجود	
در خارج علم و عارض ذات وجود	
در پرده ظلمت عدم متوهم	
ظاہر شده عکس ما زمرات وجود	
پس برشی بحسب حقیقت و وجود معین	
باتعین ظاہر عارض موجود در الوعین	

نسخ

متعین و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر	
موصوفیت باعتبار مفهوم و اگر چه غیر	
موصوفیت باعتبار وجود عین او است	
و تغایر بحسب مفهوم اتحاد بحسب وجود	
موجب صحت حل است رباعی	
همسایه بمنشیر و مبره همه است	
در دلق کدا و طلیس ش همه است	

در آنجن فرق و نفس انجا صحیح

بالله همه او پست شتم بالله همه است

لایحه حقیقت وجود اگر چه بر جمع موجود است

ذینبی و خارجی مقول محمول می شود اما

اورا مراتب تمنا و تپت بعضها فوق

بعض و در هر مرتبه اورا اسامی و صفات

و نسب و اعتبارات مخصوصه است

ک

که در سایر مراتب نیست چون مرتبه اولیست

و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس

اطلاق اسامی مرتبه الهیت مشاک چون

الله و رحمن و غییرهما بر مراتب کونیه

عین کفر و محض زندقه باشد همچنین طلاق

اسامی مخصوصه بر مراتب کونیه بر مراتب است

غایت ضلال و نهایت خذلان باشد

ای برده گمان که صاحب هستی

واندر صفت صدق و یقین چینی

هر مرتبه از وجود حکمی دارد

که حفظ مراتب کنی ز ندی

لایحه موجود هستی کی پیش نیست و آن

عین وجود حق و پستی مطلق است اما اول

مراتب بسیار است اول مرتبه لا

و عدم نحصار است و طلاق از هر قید

و اعتبار و ازین حیث منزه است از

اضافت نعوت و صفات و متحد

از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را

در نعت جلال و زبان عبارت

و نه عقل را کلمه کمال او مکان اشارت

هم از باب کشف از ادراک حقیقتش در

حجاب و هم اصحاب علم از امتناع <sup>مستن</sup> معر  
 در اضطراب غایت نشان از اوبی نشا<sup>غست</sup>  
 و نهایت عرفان اوحسیرانی رباعی

ای در تو عیانها و بیانها <sup>صبح</sup>

پندار و همتیها و گمانها <sup>صبح</sup>

از دست تو مطلقا نشان <sup>بودند</sup>

کابنجا که تو نبی بودی نشانها <sup>صبح</sup>

بر چند که جان عارف آگاه بود  
 کی در حرم قدس تو اش راه بود  
 دست همه اهل کشف و ارباب <sup>شهود</sup>  
 از دامن ادراک تو کو تا بود  
 این عشق که هست جزویا <sup>نفک</sup>  
 حاشا که شود بصفتل ما مدرک  
 خوش آنکه دمد ز نور او <sup>صحن</sup>

مارا برهاندرظلام شکاف

لا یجہ مرتبہ ثانیہ تعین اولیست بتعین جامع

پہر جمع تعینات فعلیہ وجوبہ الہیہ او جمع

تعینات انتقالیہ مکانیہ کونیہ روائی

مرتبه سومی است بتعین اول زیرا که اول

تعینات تحقیقت وجود است و فوق

او مرتبه لاتعین است لا غیر مرتبه بالیہ است

جمع جمع تعینات فعلیہ مؤثر است مرتبه

رابعہ بتفضیل مرتبہ الوسیت و این مرتبه

اسما و حضرات ایشانست و اعتبار

این دو مرتبه از حشیت ظاهر وجود است

که وجوب وصف خاص است و مرتبه

خامیہ احدیت جمع جمع تعینات

الفعالیہ است که از شان ایشانست تا اثر



و انفعال و این مرتبه کونیة امکانیه است  
 مرتبه سادیه مرتبه تقضیل مرتبه کونیة  
 است که مرتبه عالم است و عروض این دو  
 مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان  
 از لوازم او است و آن تجلی اوست خود  
 بصورت حقایق و عیان و امکان پس  
 فی الحقیقه وجود یکی پیش نیست که در

که در جمیع این مراتب و حقایق مرتبه در  
 ساریت و وی در آن مراتب و حقایق  
 عین این مراتب و حقایق است چنانکه  
 این مراتب و حقایق در وی عین و  
 بودند حیث کان الله ولم یکن مع شی

خوابی که بری حال و نبی با سپری  
 هستی که ظهور میکند در مرتبه

رو بر سر می حساب را پند چنان

می بود اند روی و روی دروی

بر لوح عدم لوح نور قدم

لایح کردید و پس درین بحر محرم

حق را شمر جز از عالم زیر آن

عالم در حق هست و حق در عالم

لایح حقیقه بحث این که ذات الهی است

تعالی شأنه حقیقت همه اشیاست و او

فی حد ذاته واحد است که عدد را با او

راه نیست اما با عتبار تجلیات میخورد

و تعینات متعدده در مراتب تارة

حقایق جوهریه است بوعده است و تارة

حقایق عرضیه تابعه پس ذاتی واحد بود

صفات متعدده جوهر و اعراض میخورد

می نماید و من حیث کماست یقین می است  
که اصلا مستعد نیست **رباعی**

ای بر سر حرف این و آن نازده

پندار دومی دلیل بعد است **نقطه**

در جمله کاینات بسو و غلط

یک عین و محسوس آن یک است **نقطه**

لایحه این عین بحسب شیئت تجرد و اطلاق

از تعینات و تقیدات مذکوره است

و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه

تلبس او بتغیبات می نماید خلق و عالم

پس عالم ظاهر حق است و حق جان عالم

عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق

بعد از ظهور عین عالم بلکه فی کماست یقین

حقیقت است و ظهور و بطون و است

واخریت از نسب و عبارات او بود  
الاول والآخر والظاهر والباطن ربنا

بر شکل تاج بر سرش است  
لا بل که عیان در همه آفاق است  
چیزی که بود زرق و تندی چنان  
وانند که همان جوهر اطلاق است  
چون حق تضامین سون شکر عیان

سما

مشهد شاین عالم پرود و زینا  
کر باز روند عالم و عالمین  
بارتبه اجمال حق آید بینا

لایحه شیخ رضی الله عنه در خصوص شعبی  
می فرماید که عالم عبارتست از اعراف من تبع  
در عین واحد که حقیقت هستی است و آن  
مبدل و متجدد میگردد مع الانفاس

والآانات در لبرانی عالمی عبدم میورد  
و مثل آن بوجود می آید و کوشش اهل عالم را  
معنی غافل اندک کمال پس بجانہ و تعالی  
بل نم فی لبس خن خستق جدید و از ارباب  
نظر کسی را برین معنی مطلع نشده است مگر  
اشاعره در بعضی احسنی عالم چه جوهر  
و چه اعراض و هر یک از ذوقین من و چه

خطا کرده اند اما اشاعره سبب آنکه ابتدا  
جوهر متعده کرده اند و در حقیقت  
وجود اعراض متبدلہ بتجدده بنه استایم  
داشته اند و فدا پسته اند که عالم بجمع جزئی  
نیست مگر اعراض متجدده مستبدلہ مع  
الانفا پس که در عین واحد جمعه اند در  
انی ازین عین ایل می شوند و هشتال آنها

بوی متلبس میکردند پس ناظر بوسیله عا  
امثال در غلطی افتد و می سپرد  
که آن امر سیت واحد پتیر کما یقول  
الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل  
العرض من غیر فلوان من شخص العین  
مماثل للشخص الاول فیظن انما  
امر واحد پتیر **رابعی** بحر سیت کاندو **پنجمی**

امواج بر روین و آینه  
عالم چو عبارت از زمین هوا  
بنود و زمان بلکه دون پا  
عالم بود از نه ز عبرت عای  
نخر جاری بطور با طری  
واند هم بطور با نخر جاری  
سرسیت حقیقه اتحای س

و اما خطای سوفسطائیه آنست که معلوم  
 بالتبدل فی العالم باسره است نه بشنا  
 بلکه یک حقیقت است که متلبس میشود  
 و اعراض عالم و موجودات معینۀ متعدده  
 می نماید و ظهور نیست مراد در مرتبۀ  
 جز باین صورت و اعراض چنانکه اینها را  
 وجود نیست در خارج بدون اوریاعی

سوفسطائی که از خسر بجزیر است  
 گوید عالم خیالی اندر گذار است  
 آری عالم همه خیال است ولی  
 جاوید حقیقی در جلوه کراست

لایحه و اما از باب کشف و شهود می  
 سندند  
 که حضرت حق سبحانه و تعالی در نفس  
 بتخلیست تجلی دیگر در تجلی او اصلا

تکرار نسبت عیسی در هر دو آن بکین
و یک شان تجلی نمیکرد بلکه در پس پنهانی
بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی شایسته
دیگر تجلی می کند رباعی
بهستی که عیان نیست در آن شان
در شان دیگر حلو کند بر آن
این نکته بجو ز کل یوم می شناسان

که باید است از کلام حق برهانی
و سر در این آنست که حق سبحانه را هما
تقابل است بعضی لطیفه و بعضی سیر
و همه دانا در کارند و تعطیل در سچک
جایز نه پس چون تیهستی از حقایق امکانیه
بواسطه حصول شرایط و ارتفاع مواضع
مستعد وجود گردد در رحمت رحمانیه



دریابد و بر وی فاضل وجود کند  
 و ظاهر وجود بواسطه بس آثار و حکم  
 آن حقیقت متعین گردد یعنی خاص متجانسی  
 شود بحسب آن تعین و بعد از آن سبب  
 قهر احدیت است یعنی که مقتضی ضملا  
 تعینات و آثار کثرت صورت است آن  
 تعین شلیح گردد در همان اصلاح بر مقتضای

رحمت رحمانیه تعین دیگر خاص مثال تعین سابق  
 باشد متعین گردد و در آن ثانی نفی است  
 مضمحل گردد و تعین دیگری بر حمت رحمانیه  
 حاصل و بکذا الی ما شاء الله پس در پنج  
 دو آن بیک بحثی واقع نشود و در پیرا  
 عالمی بعدم رود دیگر می مثل آن وجود  
 اما محجوب بواسطه تعاقب مثال است

احوال می پذیرد که وجود عالم بر یک است  
و در از منتهی تالیس بر یکینوال **رابعی**

بجان الله زین خلد و زود  
پست جمع فضل و کرم و حرمت خود  
در هر نفسی بر وجهی انجمن  
وارد کرد که چو و هابم  
انواع عطا کرد چه حدی نخبه

بر اسم عطیه جدی نخبه  
در بر آتی حقیقت عالم را  
یک اسم فایکی بفت انجمن

لایحه دلیل عالم بر آنکه مجموع اعراض بمعه است  
در عین واحد که حقیقت وجود است  
که هر چند حقایق موجود است را متحد می کنند  
در حد و دایشان غیر از اعراض جزئی ظاهر

نیشود مثلاً وستی که گویند پان جان حیوان  
 ناطق است و حیوان جسم نامی حساس تر کن  
 بالاراده و جسم چو سر قابل مرابعا  
 و جوهر موجود است لانی موضوع موجود  
 ذاتیست که مر اور تحقق و حصول باشد  
 درین حدود هر چه مذکور میشود هم از  
 قبل اعراض است الا آن ذات مبهم که

در

درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی  
 ناطق ذات له لناطق است و معنی نامی  
 ذات له اللموهو کذا فی البوقی و این  
 ذات مبهم عین وجود حق و مطلقیت  
 که قایمست بذات خود و موقوفست  
 این اعراض را و آنکه از باب نظیر میگویند  
 که امثال این مفهومات فصول نمیشد بلکه لزوم

لوازم فصول تویند بود که بان از  
 فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدر  
 بر تعبیر از حقایق فصول بروی وجهی که  
 ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر این  
 لوازم یا لوازمی که از اینجا انجی باشد  
 مقدمه ایست منوع و کلامیت بهیوع  
 و به تقدیر تسلیم هر چه با جوهر نظر دای

باشد قیاس آن بان عین واحد عرضی خواهد  
 بود زیرا که اگر چه در خلصیت و حقیقت جوهر  
 خارج است از آن عین واحد قائم است باو  
 و دعوی آنکه انجی امری است بهیبت جوهر  
 و رای عین واحد در غایت تعویطیت  
 بتخصیص و قوی که کشف ارباب حقیقت که  
 مقبض است از مشکوته نبوت بجلای

آن کو ایسی هد و مخالف عاجز باشد از آقا  
دلیل و الله یقول الحق و هو حی و لیس

تحمین معانی از عبارات مجوی

در رفع تیسود و عبارات مجوی

خواهی مانی ز علت جمل شفا

قانون نجاست از اشار مجوی

کشتی بو قوف بر توفیق قانع

شده قصد مقاصد از مقصد مانع

برگزین شود که نیکنی جمع

انوار حقیقت از مطالع طالع

در رفع حجب کوشش در جمع کتب

که جمع کتب نمیشود در رفع حجب

در طی کتب کج بود شاه

طی کن همه را و عدلی الله

لایحه عظیمترین حججی که شریف ترین احادیث  
 جمال وحدت را برستی قیامات و نظارت  
 که در ظاهر وجود و قشده است بواسطه  
 تلبس آن با حکام و آثار و عیان ثابته  
 در حضرت علم که باطن وجود است محجوب  
 چنان می نماید که اعیان موجود شده اند  
 در خارج و حال آنکه بوی از وجود

خارجی شام ایشان رسیده است و  
 همیشه بر عدسیت اصل خود بوده اند و  
 بود آنچه موجود و مشهود است حقیقت  
 وجود است اما باعث تلبس با حکام  
 و آثار و عیان نه از حشیت تجرد آنها  
 زیرا که ازین حشیت بطون و خفا الوان  
 اوست پس فی الحقیقت وجود

همچنان بر وحدت حقیقی خود است که  
 از لا بود و با خدا خواهد بود اما بنظر عینا  
 بسبب احتجاب بصورت کثرت  
 احکام و آثار بتعقید و تعجبین در می آید و  
 متعدد است گشتری نماید **بایع**

بحر سیت وجود و ان موج مان  
 زان بحر ندیده غیب موج انجان

بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان  
 از باطن بحر موج من کش عینان  
 بنگر کجبان نسل لاهی نهان  
 چون آب حیات در سیاه پستان  
 پیدا آمد رخ بر طره ای انون  
 شد بحر در انبوهی ماهی سخن

لایحه هر گاه که چسبیری در خیزی نو دیده شود

ظاہر غیر مظهر است یعنی ظاہر دیگر است  
 و مظهر دیگر و ایضا آنچه نموده شود  
 از ظاہر در مظهر شرح و صورت نیست  
 و حقیقت الوجود حق و سببی مطلق که  
 ہر جا حاضر است و در سہ مظاہر بد ظاہر  
 گویند دل ایست عجب است  
 در وی رخ شاہان عجب است

در اینہ روی شاہان عجب است  
 خود شاہد و خود آئینہ ہم این است  
 ای آئینہ را دادہ جلا صورت تو  
 یک آئینہ پس ندیدہ بصورت تو  
 فی فی کہ ز لطف در ہمہ آ  
 خود آمدہ پدید فی صورت تو  
 حقیقت ہستی بجمع شیون و صفات



و نسب و اعتبارات که حقایق  
موجودات باشد در حقیقت بر موجود  
سارست و لیسند قیل کل شی فیه  
کل شی صاحب کلشن راز کوید شعر

دل بر قطره را کر بر شانی  
برون آید از و یک سخن  
هستی که بود ذات خد و غیر

اشیا بمه درویند و وی در نیمه  
اینست پان آنکه عارف کوید  
باشد همه چیز مندرج در همین

لایحه بر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر  
صا در می نماید در حقیقت از حق در آن مظاهر  
ظاهر است نه از مظاهر شرح رضی است  
عنه در حکمت علیت می فرماید لا فعل الا

عین بالفعل ربها فیهما فاطمات لعین  
 آن یضاف الیها فعل پس نسبت  
 قدرت و فعل به بنده از جهت حکومت  
 بصورت او نه از جهت پس او و الله  
 خلقکم و ما تمسکون میخوان و وجود و قد  
 و فعل خود را از حضرت بیچون میدان  
 از ما همه بخرونیستی مطلوبت

مترجم

پستی و تواضعش ز ما مستوجب  
 این اوست پدید آمده در صورت  
 این قدرت و فعل از این است  
 چون ذات تو منفی بود ایضا  
 شیرین مثل شکر مکن روی پریش  
 از نسبت افعال خود با شمش  
 ثبت للعرض اولام اش

وصافی خود بر غم حاسدکی

ترویج چنین متاع کاذبکی

تو معدوم خیال هستی از تو

فاسد باشد خیال فاسدکی

لایحه چون صفات و افعال که در ظاهر

ظاهر است فی الحقیقه بجز ظاهر

آن مظاہر است پس اگر حیوانات در بعضی

از آن شری ما فیصافی واقعه و در زحمه عدت

امری دیگر تواند بود زیرا که وجود جسمانیست

وجود خیر محض است و از این وجودی که

شری متوهم میشود بواسطه عدت

امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن

امر وجودی من حیث هو امر وجودی رباعی

بر نعت که از قبل خیر است و کمال

باشد ز نعوت ذات پاک پر  
 بر وصف که آفرینش بر آید  
 دارد بقصو قلیات مال

لایحه حکما در آنکه وجود خیر محض است  
 دعوی ضرورت کرده اند و از برای  
 توضیح مثالی چند آورده اند که  
 که بردم سلا که مفید است و نسبت

بهر

بما شریعتی اونه از اجتهت است که  
 کیفی است از کیفیات زیرا که او از  
 کمالیت از کمالات بلکه از اجتهت است  
 که سبب شده است مر عدم وصول  
 شمار را بکالات لایحه خود و همچنین  
 مثلاً که شر است شریعتی اونه از  
 قدرت قاطبیت بر قتل با قاطبیت است

۱۲۱  
یا قابلیت عصمتی را بر قطع را بلکه از  
جهت زوال حیاست و آن امر است  
عدمی الی غیر ذلک من الاثمه **ربا** عی

هر جا که وجود کرده سیرت الی

میدان بقین که محض خیر است الی

بر سر ز عدم بود عدم **وجود**

پس سر همه مقتضای غیرت الی

شیخ صدرالدین قونوی قدس سره در  
کتاب نصوص مفیدی که علم هست  
موجود را باین معنی که هر حقیقت از حق  
که وجود هست علم هست و تفاوت علم  
بجسب تفاوت حقایق است در قبول  
وجود کمال و نقصان پس آنچه قابلیت  
وجود را علی الوجوه لاتم الا کل قابلیت

مرعلم را علی هذا الوجه و نشأ اینها و  
 غالبیت مع سلو بیت احکام و جواب  
 و امکان است در حقیقت که احکام  
 و جواب غالبتر است و وجود علم کاتر و  
 در حقیقت که احکام امکان غالبتر علم  
 ناقص تر و غالب است که خصوصیت حکم  
 بتابعیت علم وجودی که در کلام <sup>تفسیر</sup> شیخ

بر سبب شایستگی و الای جمع کالات بهم  
 موجود در چون جایست و قدرت و ارادت  
 و غیر بما همین جایست و قال بعضهم قدس الله  
 سرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت  
 علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است  
 یکی آنکه بر حسب عرف از علم میگویند  
 و دیگری بر حسب عرف علم میگویند و

قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علمیت  
 زیرا که ایشان مشاهد میکنند مرتب  
 علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات  
 و از قبیل قسم ثانی است مثلا که کعبه  
 از عالم نیست در زمان ما می بینیم او را  
 که تمیز میکنند میان بلندی و پستی از بلندی  
 عدول می کند و بجانب پستی می گریزم

و غیر

و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر  
 جسم متکاثف را تطیب میکند و میکشد  
 الی غیر ذلک پس از خاصیت علمیت  
 جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم  
 مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت  
 طبیعت ظاهر شده است و علی هذا تمییز  
 سرآیه العلم فی سایر الموجودات بل سیرا

جمع الکالات التابعه للوجود في الوجود  
باسم رباعي هستی بصفتی که در او بود

دارد پس این در همه معبودها  
بر وصف غیبی که قابل  
بر قدر قبول عین است

لایحه پنجمی که حقیقت هستی از جهت  
اطلاق خودش ساریست در جمع دوا

موجودات بحیثی که در آن ذوات عین  
ذوات است چنانکه آن ذوات در وی  
عین وی بودند همچنین صفات کامله او  
و اطلاقها در جمع صفات موجودات  
ساریند ثباته که در ضمن صفات ایشان  
عین صفات ایشانند چنانکه صفات  
ایشان در عین آن صفات کامله عین



ان صفات کامله بودند مثلاً صفت  
 علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم  
 بجزئیاتست و در ضمن علم عالم کلیت  
 علم فعلی و اشغالی عین علم ذوقی و  
 وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجود است  
 که بحسب عرف ایشان از عالم اند  
 عین علمی است که لایق حال ایشان است

و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمال

ای ذات تو در ذات اعیان ساری  
 اوصاف تو در صفاتشان مبروری  
 وصف تو چو ذات مطلق است اما نیست  
 در ضمن مظاهر از تقید عاری

لا یحج حقیقت پرستی ذات حضرت  
 حق است سبحانه و تعالی و شیون و نسب

اعتبارات آن صفات او و اظهار  
مرخودش را متلبس بنده لیسب و الاقبالیات  
فعل او و تاثیر او و تعیینات ظاهره بر  
علی هذا الاظهر آثار او رباعی

خود را بیون ذات ان پاره نشین  
شد جلوه ده از منظر دینی بن  
زین نکته که کفتم امی طلبکار

ذات و صفت و فعل و اوصاف

لا یجی کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع  
فصوص شعر بر آنست که وجود اعیان  
ممکنات و کمالات تابعه موجود را  
مضاف بحضرت حق است سبحان  
و تعالی در بعضی مواضع دیگر شعر بر آنست  
انچه مضاف بحضرت حقست سبحان

بین افاضه وجود است و بس توابع  
 وجود مقتضیات اعیانست و نیز  
 در میان این دو سخن است که حضرت  
 حق سبحانه را در تجلیت یکی تجلی  
 علمی که صوفیه تعبیر از آن بقبض او  
 کرده اند و آن عبارت از ظهور حق  
 سبحانه را در حضرت علم بر خودش صورت

اول

اعیان و قابلیت و استعدادات آن  
 دویم تجلی شهادی که معبر شود بقبض  
 و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحا  
 منصوب با حکام و آثار و اعیان آن  
 تجلی ثانی مرتب بر تجلی اولیست و این  
 مراحلاتی را که تجلی اول در قابلیت و استعداد  
 اعیان اند را چنانکه یافت بود **رابعی**

یک وجود تو فتش تبه کفر کند

یک وجود نصیب هر یکی داده

آن جو بدخستین از لا بود و آن

این جو بدسپن راست تر است

لایحه پس اصاف وجود و کمالات بقه

مرو وجود را بحق سبحانه و تعالی با عجا

بمجموع تجلیین است و اصاف وجود

بحق و اصاف توابع آن با عیان عبا

تجلی ثانی است زیرا که مرتب تجلی

ثانی است و الا اصاف وجود بر

اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته

در انسان معقب تفضی تجلی اول **رباعی**

شنوسخی شکل و سری می غلق

بر فعل و صفت که شایع است

از یکجته آن جمله مضامینت با  
وزوجه ذکر جمله مضامینت

لایحه چون مقصود ازین عبارت مطلوب  
از این اشارت تنبیه بود بر حاطه  
ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و  
سرمایان انوار او در جمیع مراتب وجود  
تا ساکنان آگاه و طالبان صاحب تها

بشود هیچ ذات از مشاهده جمال او  
ذاتل نشوند و بطور هیچ صفت از مطلق  
کمال صفات او غافل نگرددند و آنچه  
مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود  
و به بیان این مطلوب وافی لاجرم بقدر  
اقصا را قفا و بدین چند رباعی اختصاصاً  
کرده شد **رباعی** جامی بن سخن طرازی چند

افسونگری و پیانه سازی ما  
 اظهار حقیقتی بجز خالی  
 ای ساده دل این خیال بازی خند  
 در زنده فقر عیب پوشی بهتر  
 در نکته عشق تیر نهوشی بهتر  
 چون رخ مقصود نقابست سخن  
 از گفت و شنیدانم خوشی بهتر

تا کی چو داری گردن فغان و جزویش  
 یکدم شوازه این سوز در امحاش  
 کجایی نه در حاجی توشی  
 مادام که چون صدف کردی پیش  
 جامی غم دو سپت را با عالم  
 با هر که نه دوست شرح این غم  
 مرغ غم او بجایله با ما شد رام

خاموش که مرغ رام رام

صحن العبد لا تحقر والمدن لمفقرة

الراجح الى الله فضل الله بن المرحوم المعتمد

ميرزا محمد يوسف الذي كان مذنب

القرآن واصحف طب الله شاه وجل

شواهف شهر حمادي الاولي من شهر سنة ۱۲۹

وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبوية الالهية

کتابخانه مسجد قزوین  
کتابخانه نورانی

